



پوشگاه علوم انسانی و اجتماعی  
کتابخانه علوم انسانی

# سلیپن و سیاست

● سلیپن و سیاست / نیکلاس هویت / جمشید کارآگاهی

از جنبه سیاسی، چه در داخل و چه در عرصه بین‌الملل، روند حوادث به نظر می‌آید دلیل موجهی بود برای رشد بدبینی. در داخل، فرانسه به خاطر بازسازی صنایع‌اش، بازگشت صنایع فولاد آلزاس و لورن و ثبات فرانک فرانسه در ۱۹۲۶، دهه بسیار موفقی را پشت سر گذاشته بود. همانطوری که تام کیم<sup>۱</sup> خاطرنشان می‌کند، در هر حال، توسعه اقتصادی دهه ۱۹۲۰ بسیاری از تضادهای صنایع فرانسه را، که قرار بود اقتصاد شکننده آنها را در مقابل بحران ۱۹۳۱ که به اقتصاد کشورهای اروپایی آسیب رسانده، یاری کند و بنا بود بهبود آن را در مقایسه با دیگر کشورهای اروپایی به تعویق بیاندازد، از انظار پنهان نگاه داشت. اصولاً، مشکل هم ساختاری بود و هم مدیریتی. فرانک فرانسه که در دهه ۱۹۲۰ منجی آن کشور بود، چون هم با ثبات بود و هم در ارتباط با دیگر ارزهای اروپایی ارزش کمتری داشت، بدین طریق آسان شدن صادرات، باری بر دوش اقتصاد فرانسه شد، پس از آنکه در سال ۱۹۳۱ بحران استرلینگ باعث شد انگلستان اقتصاد مبتنی بر پایه طلا را کنار بگذارد. پس از آن، ارزش فرانک بالا رفت و ظرفیت صادرات فرانسه به سرعت کاهش یافت. این امر به نوبت خود همراه به کاهش صادرات و نزول مصرف داخلی، منجر به کندی بیشتر روند اقتصاد فرانسه شد. با این وصف، عدم قوه تخیل و اراده در نزد سیاستمداران و صاحبان صنایع، باعث وخیم‌تر شدن بحران شد. از لحاظ

سیاسی، هنگامی که، همانند بریتانیا، همگان فشار آوردند که از ارزش فرانک کاسته شود، حفظ آن به مسئله‌ای اعتقادی بدل شد. غیر از سیاستمداران فرانسوی، پل راینود<sup>۱</sup> از این اقدام منطقی حمایت کرد، اما همه او را به باد تمسخر گرفتند. در عوض سیاستمداران محافظه‌کار چون پل اتین فلاندین<sup>۲</sup> یا پیر لاول<sup>۳</sup> اقدامات ضد تورمی شدیدی را دنبال کردند که اقتصاد فرانسه را بیشتر به رکود کشاند. بنابراین، در حالی که کشورهای دیگر اروپا در سال ۱۹۳۵ در حال خروج از رکود بودند، اقتصاد فرانسه همچنان در دوران نزولش بود، و کمک دیر هنگام لئون بلوم<sup>۴</sup> در اکتبر ۱۹۳۶ برای کاهش ارزش فرانک بسیار اندک و دیر بود. در اوضاع و احوال دلبستگی فرانسه به پایه طلا، ستایش آنارشیستی سلین در آغاز کتاب سفر به انتهای شب، «بالهای طلا»، که باعث پرستش خوکی طلایی است، امری برخلاف انتظار حاد است، همانطوری که تأمل مداومش بر عملکرد اعتبار مالی و طلا در کتاب مرگ قسطی، امری است حاد.

مسئله مهم آنکه، این بحران اقتصادی جدی و طولانی با ارقام بی‌کاری نسبتاً کمی همراه بود. کم می‌نویسد: «در طی سال ۱۹۳۲ تعداد کسانی که مزایا دریافت می‌کردند از ۲۵۰۰۰۰ نفر فراتر رفت و در بالاترین حد، میانگین سالانه به ۴۳۳۷۰۰ نفر در سال ۱۹۳۶ رسید.» در سال ۱۹۳۲ در آلمان، این رقم از شش میلیون نفر بیشتر بود. در هر صورت، مسئله این بود که این ارقام نسبتاً نازل دلیلی بر اقتصاد شکننده فرانسه بود و نه قدرت آن. آمار بی‌کاری پایین است چون فرانسه، در پایان جنگ جهانی اول، از کمبود نیروی کار رنج می‌برد و تعداد زیادی مهاجر و کارگران مهاجر را پذیرفت، کسانی که با شروع رکود به کشورهاشان برگشتند. در همان حال، در دهه ۱۹۳۰ نیروی کار فرانسه شامل تعداد زیادی از نسل اول شهرنشینانی بود، که به روستاها برگشتند، و کارگران غیرماهر و سالمندتر، که با شروع دوران رونق، امکان نبود آنها را به آسانی دوباره در صنایع جذب کرد. بعلاوه، آمار نازل بی‌کاری فرانسه در دهه ۱۹۳۰، نشان غیرقابل انکار اقتصاد بطرز خطرناک ابتدایی آن کشور بود. از این جهت، پایگاه کاری خود سلین، کلیشی، شاهد مدعا است، و نرخ رشد نسبتاً پایین جمعیت در طول دهه ۱۹۳۰ برخلاف وضعیت مهاجرت و کارگران شهرستانی که به دلیل بی‌کاری آب نماهای پاریس را ترک کردند، رخ داده است.

از جنبه سیاسی، هیچ نشانی از تلاش متمرکز برای حل و فصل مسائل اقتصادی و نتایج اجتماعی ناشی از زوال آن وجود نداشت، اگرچه در این مورد فرانسه تنها نبود، و

1. Poul Reynaud

2. Paul Etienne Flaudin

3. Pierre Laval

4. Leon Blum

بریتانیا تحت زمامداری بالدوین<sup>۱</sup> همین عدم وجود اراده مشابه را به نمایش گذاشت. مشاهده اضمحلال حکومت فرانسه در ۱۹۴۰، هم چون سقوط جمهوری چهاردهم در ۱۹۵۸، که در نتیجه ضعف اقدامات قانونی و بی‌کفایتی سیاسی امری محتوم و از پیش مقدر شده است، امری است جالب. با این وجود، دلیل خاصی در دست نیست، که جمهوری سوم، پس از آنکه بحران اواخر قرن نوزدهم را پشت سر گذاشته بود، جمهوری آسیب‌پذیر و یا حتی تحقیر شده باشد. ناآرامی‌های ششم فوریه ۱۹۳۴ دولت دالادیه<sup>۲</sup> آرا سرنگون کرد، اما تا سال ۳۷-۱۹۳۶ رژیم به حیات خود ادامه داد، با بحران مونیخ، دالادیه دوباره سکان امور را بدست گرفت، و در سال ۱۹۳۹ جنگ اعلام شد. شکست فرانسه در ۱۹۴۰ (همراه با آن شکست بریتانیا در شمال فرانسه و بلژیک را بیاد بیاوریم)، مادامی که این امر را می‌توان دال بر عدم توفیق در مدرنیزه کردن در دهه ۱۹۳۰ و عدم شهامتی که منجر به هزیمت نظامی و غیرنظامی شد، را تنها با واژگان نظامی می‌توان توضیح داد.

زندگی سیاسی فرانسه در دهه ۱۹۳۰، هم چون قبل، تحت نفوذ حزب رادیکال و رقابت دو رهبرش، ادوارد هرریو<sup>۳</sup>، شهردار لیون و ادوارد دالادیه بود. این حزب درست تا شکست سال ۱۹۴۰ یا در رأس دولت بود یا در آن شرکت داشت، و طرفداران دالادیه بخش بسیار مهمی از ائتلاف جبهه ملی بودند. نشان زیادی از خواست عمومی برای بدیل دیگری در دست نبود. جبهه راست افراطی، اقدام فرانسه، که در سال ۱۹۲۰ از نیروهای برهم زنده‌نجات تشکیل شده بود، برخلاف سرسپردگان جوانشان که فاشیست‌ها و مدعیان دیگر، «کنت‌های پاریسی» آنها را از راه بدر کرده بودند، کمتر و کمتر به قدرت سیاسی واقعی می‌پرداختند، و بیشتر در فکر لفاظی‌های موهن بودند. در شب ۶ فوریه ۱۹۳۴ اتحاد شبه نظامیانی هم چون صلیب آتش کلنل روک یا میهن‌پرستان جوان پیرتای تینگ به طرز موثری بسیج شدند، اما در ۱۹۳۶ بدون هیچ حرف و حدیثی خودشان را منحل کردند. شهردار سنت دنیس، حومه مجاور کلیشی، کمونیست ژاک دوری، در سال ۱۹۳۴ حزب را ترک کرد تا حزب فاشیستی مردم فرانسه PPF را تأسیس کند، و در اواسط دهه ۱۹۳۰ درست زمانی که دستخوش ضعف شدید شده بود، افراد زیادی به عضویت آن درآمدند، در هر حال این حزب به عنوان نماد مهم اندیشه راست افراطی فرانسه و پایگاهی برای تعدادی از نویسندگان و هنرمندان باقی ماند. بسیاری از

1. Baldwin  
3. Edouard Herriot

2. Daladier

اعضای جامعه مونمار با حزب مردم فرانسه ارتباط نزدیک داشتند، و خود سلین در جریان اشغال، از دوری به نیکی یاد کرد. در جبهه چپ، سوسیالیست‌ها Sfiو، بین احترام به مشروعیت قانونی انتخابات پارلمانی، مخصوصاً تحت حکومت جناح چپ به رهبری مارسو پیوه<sup>۱</sup> و وسوسه انقلاب دودل بودند، در حالی که حزب کمونیست PCF، تا اتحاد جبهه ملی در سال ۱۹۳۵، حزب کوچکی بود «پاک و استوار»، در حاشیه زندگی سیاسی فرانسه. خود دولت جبهه ملی، که در می ۱۹۳۶ به قدرت رسید، قوانین اولیه‌اش فوق‌العاده بود؛ لئون بلوم برای آنکه به مردم یادآور شود که دولت به نحو قانونی انتخاب شده و قدرت را تصرف نکرده است، و وظیفه‌اش «مدیریت صدیق» اقتصاد سرمایه‌داری است، زمام امور را به دست آنها سپرد. این کمونیست‌های فرانسوی بودند که سعی کردند کارگران را تشویق کنند تا در سرتاسر کشور کارخانه‌ها را اشغال کنند، برای آنکه «باید بدانید چگونه اعتصاب را پایان دهید»، و این دولت جبهه ملی بود که در شب ۱۶ مارس ۱۹۳۷ وقتی که پلیس ضدشورش را برای سرکوب اعتراض کارگری در اجتماع گروه راست افراطی گسیل داشت، «نبرد کلیشی» را آغاز کرد.

از لحاظ بین‌المللی، نیمه اول دهه تحت سلطه مدل‌هایی از تجدید سازمان اجتماعی، سیاست‌های جدید اقتصادی ایالات متحده و نمونه پیوسته اتحاد شوروی، و افزایش تنش بین‌المللی در نتیجه فعالیت‌های قدرت‌های فاشیستی، ایتالیا و آلمان، که در سال ۱۹۳۳ هیتلر را به عنوان صدراعظم برگزیده، بود. در سال ۱۹۳۵ تجاوز ایتالیا به ابی سینا<sup>۲</sup> نقطه پایانی بود بر آرمان «براباندیسم<sup>۳</sup>» و نقش مؤثر منشور ملل، بدون آنکه لازم باشد صلح در اروپا تهدید شود. تجدید تسلیحاتی آلمان و اشغال دوباره راینلند<sup>۴</sup> در ۱۹۳۶ اقدامات حساب شده برای ابراز وجود و به مبارزه طلبی جنگ کبیر بود. ایجاد دولت توتالیتر و طرد و آزار یهودیان به دنبال قوانین نورنبرگ در ۱۹۳۴، رژیم لیبرال محافظه‌کار فرانسه را بیشتر مورد تهدید قرار داد. حتی مهمان پرشوری چون رابرت براسیلاج<sup>۵</sup>، در ۱۹۳۷، احساس کرد که آلمان نازی، کشوری غریب است.

شاید نخستین چیزی که شاخک‌های حساس سلین احساس کرد، خطر جنگ بود. شایان ذکر است که فرانسه پیش از آن از جنگ داخلی تصویری داشت، کتاب میان دو

1. Marceau Pivert

2. Abyssinia

۳. Brand - دولت مرد سوسیالیست فرانسه.

4. Rhinland

5. Robert Brasillach

جنگ لئون دوده<sup>۱</sup> که در سال ۱۹۲۰ منتشر شده و در آن به دوره بین جنگ فرانسه و پروس و جنگ جهانی اول اشاره کرده بود. به عبارت دیگر، در ضمیر فرانسویان ثبت شده بود که دوره صلح صرفاً وقفه‌ای است موقتی بین دو جنگ. مسلماً سلین، درست از آغاز مکاتبه‌اش با گارسین<sup>۲</sup>، از قریب‌الوقوع بودن «فاجعه» آگاه است، و این تلاشی است برای دور کردن فرانسه از گذر اجتناب‌ناپذیر به سوی جنگ، که انگیزه آشکاری برای نوشتن هیچ و پوچ برای یک کشتار است.

می‌گویند که سلین، حداقل تا سال ۱۹۳۶ از نظر سیاسی آدم بی‌طرفی بود - حتی دارای علائق سیاسی نبود. از یک طرف این امر با آنارشیزم اعلام شده‌اش سازگار است، همانطوری که در مکاتبه‌اش با الی فاو<sup>۳</sup> توضیح می‌دهد، اما از طرف دیگر این امری است کمتر حساب شده و آگاهانه. وقتی که همکار ادوارد هریو، پل ایوریو<sup>۴</sup>، از او خواست تا نسخه‌ای از کتاب سفر به انتهای شب را به شهردار لیون، که به تازگی به عنوان رئیس مجلس نمایندگان برگزیده شده و به شدت تحت تأثیر آن رمان قرار گرفته بود، اهدا کند، این مایه عذاب سیاست جمهوری خواهان فرانسه بلافاصله و با خوشرویی پاسخ داد: «عالیجناب، سوسیس لیونی و آهنگ فانفار برای مردی چنین بزرگ، ارادتمند، لویی فردینان سلین». هنگامی که هریو پیشنهاد کرد تا نشان لژیون دنور به سلین اعطا شود، متلک پرانی ادامه پیدا کرد، رمان‌نویس پاسخ داد که او «کراوات پوارو» نماد سرکرده «آدمهای لایق کشاورز» را ترجیح می‌دهد. در خلال سفر به آمریکا، در ۱۹۳۴، سلین فقط یک بار، آنهم به طور خصوصی، به قضیه معروف استاویسکی<sup>۵</sup> اشاره کرد. در ۱۸ جولای روزنامه شیکاگو دیلی نیوز صرفاً از خشم استاویسکی نسبت به ویژگی‌های تکان دهنده سفر به انتهای شب و تلاش سلین برای بنیانگذاری جایزه ادبی، از اخلاقی قابل قبول سخن به میان آورد: «استاویسکی، پاسدار اصول اخلاقی فرانسه! دکتر لبخند زد.» از قرار معلوم طنز و نگرانی‌های ادبی برجشم‌انداز سلین سایه افکنده بود. در گفتگوش با آبه مونی<sup>۶</sup>، درست بعد از آشوب‌های ۶ فوریه، به همان اندازه به مسائل بی‌اعتنا بود: «واقعیت ندارد، این بازی بود. مثنی آدم مرتکب این عمل شدند که فاقد هرگونه اندیشه بودند. مبارزان سابق ترسیده بودند.»

سفرهای خارجی سلین در آن زمان، به نظر می‌آمد او را از لحاظ سیاسی بسیار تحت

1. Leon Daudet

3. Elie Faure

5. Stavisky

2. Garcin

4. Poul Yves Rio

6. Abbe Mugnier

تأثیر قرار داده است. مقاله «آیا برای رفع بیکاری باید بی‌کاران را کشت؟» در روزنامه چپ‌گرای ماه<sup>۱</sup>، روایت مختصری است از وضعیت بی‌کاری در آلمان پس از حکومت وایمار، و مبتنی بر تجزیه و تحلیل وضعیت سوء تغذیه، که در مقایسه با عملکرد آلمان در طی جنگ جهانی اول، تقصیر را بر گردن فقدان سازمان سیاسی و اراده در زمان صلح می‌اندازد. در واقع، شاید اهمیت مقاله در عنوان آن باشد، که مثل مطالب جزوات پزشکی، متکی بر مبالغه طنزآمیز منطقی استخراج شده از «پیشنهاد متواضعانه» سوئیفت<sup>۲</sup> است. این فرجام که، «این امکان وجود دارد که در اطرافیان هیتلر سرانجام خودکامه‌ای برای بیکاران پیدا شود تا بتواند این فقر آنارشیک را سازمان بدهد و آن را در حد معقولی نگاه دارد... همانند مرحوم هوور<sup>۳</sup> یا نانسن<sup>۴</sup> زنده»، بیشتر تایید مطمئن نازیسم است تا بیان امید در دیگر نوشته‌های پزشکی دال بر آنکه دولت غیر جمهوری خواه و خودکامه‌تر چپ یا راست، شاید بیشتر به مسائل اجتماعی بپردازد. دلیلی در دست نیست که سفرهای سلین به آلمان در دهه ۱۹۳۰ به احساسات او در ضدیت با یهودیان کمک زیادی کرده باشد. «درود بر هیتلر! فرصت را غنیمت بشمار!» کاری است دشوار که بتوان بر ادعای آلمراس<sup>۵</sup> مبنی بر آنکه، «ضدیت او با یهودیان محصول تابستان ۱۹۳۵ آلمان بود»، صحنه گذاشت. تمام قراین دال بر آن است که سلین، در نیمه اول دهه ۱۹۳۰، آدمی بود نسبتاً غیرسیاسی، با ته‌مانده‌ای از یهودستیزی و به گفته ویتو<sup>۶</sup>، آدمی کنار کشیده بود، و فکرش را بر حرفه ادبی و نگارش کتاب جدیدش، مرگ قسطنطینی، متمرکز کرده بود.

1. Le Mois  
3. Hoover  
5. Almeras

2. Swift  
4. Nansen  
6. Vitoux